

## بحث تاریخی

### خلفاء بعد از پیغمبر (۱۱)

فتح بیت المقدس - ابی عبیده سر داز بزرگ اسلام پس از فتح شام بسمت بیت المقدس حرکت نموده آنجا را محاصره کرد و بخلیفه نوشت که چون ایلیا پافشاری می کند مصلحت در حرکت خلیفه است بعضی از مورخین می گویند که قدس و ایلیا درخواست نمودند که عمر خلیفه مسلمین باید شخصاً برای صلح حاضر شود بنابراین ابی عبیده از آنان پیمان عدم تخلف گرفت و بخلیفه نوشت که حرکت نماید عمر نیز عثمان را نایب خویش ساخت و حرکت نمود برخی از مورخین معتقدند که خلیفه حضرت علی رضی الله عنه و خالد بن ولید را امیر لشکر قرار داده بعنوان مقدمه الجیش حرکت داد این حرکت در سال ۱۶ هجرت بوده است. وقتی عمر بدر و از دمشق رسید قشون اسلام در مردم شهر از آمدن خلیفه خبر شدند و تمام نصاری برای تیدن امپراطور اسلام بر بالای برجها بنظاره ایستادند ناگاه دیدند پیر مردی شتر سوار با جامه ای کهن در حالیکه از میان توبره ای که در برابر دارد نان خشک بیرون می آورد و میخورد بطرف شهر می آید و چون دانستند که خلیفه مسلمین است گفتند (دین نصاری ازین رفت زیرا این روشی و روش مسیح است و خواهد عالمگیر شد).

عمر از شام عازم بیت المقدس شد و آنجا را بصلح گرفت و در بیت المقدس نماز خواند. به بلال گفت اذان بگو همینکه بلال گفت الله اکبر صدای گریه مسلمانان بلند شد چون نصاری علت گریه را پرسیدند گفتند این شخص مؤذن مخصوص پیغمبر اسلام است و مردم باشنیدن صدای او بیاد پیغمبر عظیم الشان خویش افتاده بگریه در آمدند.

خلیفه پس از نماز امان نامه ای بدین شرح نوشت «بسم الله الرحمن الرحيم این نامه ایست که نوشت او را عمر بن خطاب برای اهالی بیت المقدس، اهالی این بلدا یمن هستند

از حیث مال و جان و معابد، و کسی متعرض شما نخواهد بود مگر از شما بر خلاف پیمان عملی  
سر بزند عده ای از مردم نیز این نامه را گواه شدند (۱) در این حال عمر و عاص شریبتی از شیر  
خرما برای خلیفه آورد و گفت خرمای اطبخ می کنند و پس از رفتن دو نلک او را میخورند  
عمر گفت درین صورت خوردنش مانعی نخواهد داشت بلال بخلیفه گفت که غذای امرای  
شام مرغ و گندم خالص است و حال آنکه عامه مردم دسترسی بچنین غذائی ندارند عمر دستور  
داد تا همه امر حاضر شدند و بآنان اکید امر کرد که در شبانه روز دو قرصه نان بازیتون صرف  
نمایند سپس غنائم را بین مسلمین تقسیم نموده حرکت کرد و در بین راه چون دیدم امورین  
وصول مالیات (خراج) بمردم فشار می آورند بآنان سفارش کرد که فشار نیاورند. و گفت  
از پیغمبر شنیدم هر کسی بر ملت وارد نیافشار بیار و خدا در آخرت با او فشار خواهد  
آورد و نیز دریکی از آبادهای بین راه مردم بخلیفه گفتند در این آبادی يك مرد پیر و يك  
جوان زندگی می کنند که بايك زن بسر میبرد خلیفه پیر مرد را احضار نمود و جریان را  
از او پرسید گفت چون من پیر شده ام و کسی ندارم که شترانم را نگهداری کند این جوان  
حاضر شده شترانم را بچراند بشرط آنکه در هم خوابگی این زن او را شريك سازم چون  
قدرت گرفتن همسر جداگانه را نداردم نیز قبول نمودم خلیفه جوان را خواست و باو  
پرخاش کرد جوان قسم خورد که من از احکام اسلام بی خبر بودم و با همین قسم خود را  
خلاص کرد خلیفه دستور داد همسری برای جوان گرفتند ،

**فتح مصر:** عمر و عاص خلیفه را بفتح مصر تشویق کرد و گفت چون مصر سرزمین  
آباد و پر نعمت است مسلمین نیروی تازه ای خواهند گرفت عمر دستور داد چهار هزار مرد  
جنگی از طایفه عک بطرف مصر حرکت کنند عمر و عاص گفت بزودی نامه ای بتو خواهم  
نوشت اگر نامه در سرزمین مصر بتو رسید پیش روی کن و اگر قبل از رسیدن بمصر نامه  
امرا دریافت کردی فوری برگرد عمر و عاص بعجله حرکت کرد و در (رفسح) که آخر  
خاک فلسطین است نامه خلیفه را دریافت نمود ولی او را نگشود و نخواهد تا به عریش  
رسید در آنجا نامه را خواند و پرسید این قریه مال کدام کشور است؟ گفتند مصر؛ گفت  
پس با من خلیفه پیش روی خواهم کرد عمر و عاص قریه فرماد را پس از سه ماه جنگیدن فتح  
کرد ولی چون جنگ در قریه ۵۴۱ین سخت شد از خلیفه کمک خواست عمر چهار هزار لشکر

(۱) تقریباً مورخین متفقند که مصالحه کنندگان نصاری بوده اند نه یهود

فرستاد بعمر و عاص نوشت چهار هزار مرد جنگی فرستادم که هر کدام با هزار مرد برابر  
 است زبیر، مقداد، عبادة صامت، خارجه بن حذاقه و مسلمة بن مخلد در میان این لشکر بودند  
 در این قریه چون جنگ شدت یافت زبیر گفت من جان خود را در این جنگ در راه خدا میدهم  
 و امیدوارم فتح نصیب مسلمین شود این بگفت و نزد بان نهاده با عده ای از لشکر تکبیر گویان  
 بالای قلعه رفت چون نصاری این جرأت را دیدند صلح حاضر شدند برخی میگویند مقوقس  
 با عمر و عاص صلح کرد که هر مردی دو دینار جزیه بدهد ولی بعضی معتقدند که صلح نشد و قریه  
 با جنگ فتح گردید پس از فتح این قلعه لشکر اسلام متوجه اسکندریه شد در آنجا قشون روم  
 بودند و مر دانه جنگیدند این جنگ نیز سه ماه طول کشید آخر الامر مقوقس درخواست کرد  
 که عمر و عاص بدین نحو صلح کنند که هر کس از اهل روم رفت آزاد باشد و هر که ماند ۲ دینار  
 بدهد عمر و عاص پذیرفت و چون خبر این صلح به هرقل رسید غضب نمود، مقوقس گفت من  
 قشون را نصیحت کردم ولی نپذیرفتند این جنگ در سال ۱۷ هجری بود که در همین سال خلیفه  
 حج عمره بجای آورد و مقام ابراهیم را از کعبه دور نمود و حجر اسماعیل را وسعت داد و خانه  
 های اطراف کعبه را خرید و مسجد را وسعت داد و هر کس امتناع کرد بزور خانه اش را خراب و  
 قیمت خانه ها را در بیت المال گذاشت و چون خواست خانه عباس عموی پیغمبر را هم خراب کند  
 عباس گفت تو خانه مرا خراب میکنی در حالی که از رسول خدا شنیدم که فرمود خدا بد او دامن  
 کرد برای من خانه بساز حضرت داود بیت المقدس را بنانهاد ولی هر چه بنا را بالا میبرد خراب  
 میشد داود گفت خدایا بمن امر کردی بساختن خانه منم اطاعت کردم پس حکمت چیست  
 که خراب میشود؟ خطاب آمد ای داود من خانه پاک میخواهم نه بر زمین غضبی، داود پس از  
 تحقیق دید یک قطعه از آن زمین غضبی است که خریداری نکرده بود و پس از خریدن او دیگر  
 بنا خراب نشد عمر گفت کی شهادت میدهد که این فرمایش پیغمبر است؟ عده ای شهادت دادند  
 خلیفه گفت حالا چه کنم؟ آیا دست برداریم؟ عباس گفت من زمین خود را برای خانه خدا  
 گذاشتم. عمر پس از بیست روز از مکه مراجعت نمود و چون عباس بر شتر ضعیفی سوار  
 بود عقب ماند عمر ایستاد تا او برسد خلیفه گفت پیش افتادم از تو و حال آنکه هیچکس حق  
 ندارد بر شما مقدم شود ای جماعت بنی هاشم این نیست مگر برای ضعف شما. عباس گفت  
 خدا ما را به پیغمبر خویش قوت داد اگر چه ضعیف شدیم در خلافت، سپس براه ادامه

دادند در (مسرغ) خبر طاعون بعمر رسیدخواست مراجعت کند ابی عبیده باتندی گفت آیا از قضا و قدر خدا فرامی کنی؟ عمر گفت آری از قدر خدای بسوی قدر خدا میگریزم و در این سال عمر، ام کلثوم دختر امیرالمؤمنین را خواستگاری نمود ولی حضرت عذر آورد که دخترم کوچک است عمر گفت برای لذت نمیخواهم چون از رسول خدا شنیدم که فرمود در قیامت همه حسبها و نسبها ازین میرود مگر حسب و نسب من بدین جهت این ازدواج را مینمایم آنگاه ازدواج انجام گرفت و پس از آنکه عمر و عاص مصر را فتح کرد مقوقس از وی تقاضای وصلت با خلیفه را نمود و گفت اگر خلیفه اجازه بدهد دخترم را با او پیش کش کنم عمر و عاص بخلیفه خبر داد عمر در جواب نوشت پس از وصلت با دختر پیغمبر با هیچ زنی نزدیک نمیشوم ام کلثوم چون این خبر را شنید هدایائی برای دختر مقوقس فرستاد او نیز کردن بندی گرانها برای ام کلثوم فرستاد عمر به مردم جریان را اطلاع داد و گفت آیا این کردن بند متعلق به همه مسلمین خواهد بود یا مال ام کلثوم است؟ همه گفتند مخصوص همان بانو است ولی عمر گفت ما قیمت کردن بند را بر میداریم و بقیه را بمصرف مسلمین می‌رسانیم بعضی از مورخین این وصلت را از روی اجبار میدانند و حدیث اول فرج غصب منا اهل البیت... را ذکر می کنند. خدا عالم بحقایق است (نقل از حجة السعادة فی حجة الشهاده) در این سال شهر کوفه بنا شد و مسلمین در آنجا خانه ساختند برخی از مورخین معتقدند که همه این قضایا در سال ۱۶ هجری شده که هشتاد نفر از صحابه پیغمبر در کوفه مسکن نمودند و نیز در این سال مدینه دچار قحطی شد و خلیفه با عده ای برای استسقاء (طلب باران) بیرون شهر آمدند عمر دست عباس عموی پیغمبر را بدست گرفت و گفت خدا یا ما متوسل بعموی پیغمبر تو شدیم ما را نا امید مکن در همین سال عمر قوت مردم را جیره بندی کرد و از بیت المال با اطفال یتیم و زنان شیرده سهمی داد و در همین سال به امیرالمؤمنین ملقب شد چنانچه گذشت. و نیز در این سال ابو عبیده برای فتح جزیره، عیاض بن غنم فهری را اعزام نمود و عیاض نیز رقه، مسروج، رها، نصیبین و سایر جزایر را فتح کرد و از ۴ تا ۶ دینار جزیره قرار گذاشت و نزد ابی عبیده برگشت در این ضمن ابی عبیده، معاذ بن جبل، یزید بن ابی سفیان، شرحبیل بن حسنه و بیست هزار نفر از لشکر اسلام بمرض طاعون مردند و معاویه از طرف عمر، امیر شام گردید (نقل از تاریخ یعقوبی و اعثم)